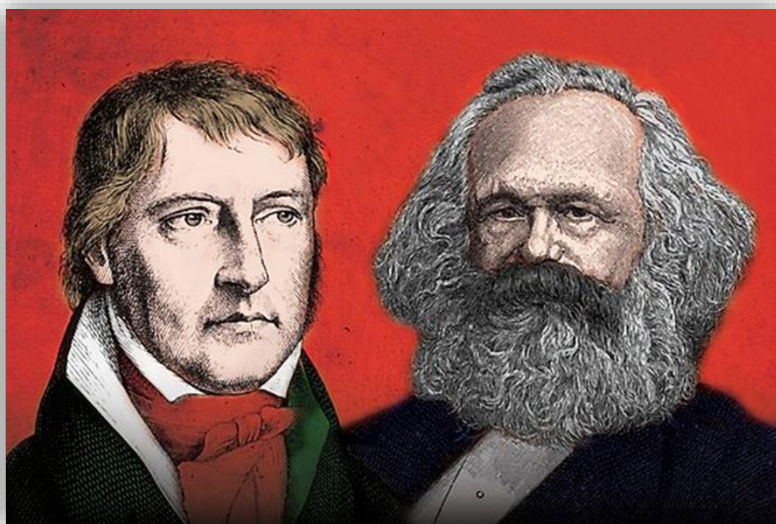


اندیشه‌هایی نه‌چندان بی‌قاعده درباره‌ی فلسفه چیست؟ انقلاب چیست؟

۱۹۷۹؛ ۱۹۱۹-۱۹۱۷؛ ۱۸۵۰-۱۸۴۸

رایا دونایفسکایا

ترجمه‌ی علی رها



۱

اگر همراه با هگل بگوییم که فلسفه «مطالعه‌ی فکورانه‌ی چیزهاست» (بند ۲)، این سخن چه‌بسا تجریدی و ساده به نظر می‌رسد.^۱ این سخن مسلماً بیش از حد ساده می‌نماید، چنانچه هم‌هنگام ابراز شود «طبیعت به هر شخص قوایی ذاتی برای اندیشیدن بخشیده است. اما اندیشه تنها چیزی است که فلسفه به‌عنوان شکل مناسب فرآیند خود مدعی آن است...» (بند ۵) اما هنگامی که تشخیص می‌دهیم این مقدمه‌ی **دانش‌نامه‌ی علوم فلسفی** است که پس از انقلاب فرانسه نگاشته شده است، انقلابی که «انقلابی مداوم» و بالفعل را عمومیت بخشید - این که هیچ انقلابی هرگز پرده‌ی نخستین نیست - آن‌گاه می‌توانیم شروع به درک مفهوم «نفی دوم» هگل کنید و این صرفاً یک شروع است و بس. علاوه بر این، هگل حتی پس از **پدیدارشناسی ذهن**، حتی پس از **علم منطق**، حتی پس از آن که کوشید به جمع‌بندی کل آثارش بپردازد که شامل ۲۵۰۰ سال تاریخ فلسفه است، بیان گویا و واضح «نفی دوم» را چندان آسان نیافت. آن‌گاه تازه می‌فهمیم که چرا وقتی هگل از فلسفه صحبت می‌کند، یک انتزاع نیست. حتی هنگامی که آن را به اندیشه و نه فعالیت محدود می‌کند، در همان مقدمه نتیجه می‌گیرد که:

«جدایی بین ایده و واقعیت به‌ویژه ابزار موردعلاقه‌ی ادراک تحلیلی است. اما عجیب است که برخلاف این گرایش تجزیه‌طلبانه، پنداره‌های خودش، با این که نیمه حقیقی هستند، در چنین ادراکی، حقیقی و واقعی ظاهر می‌شوند؛ این [فاهمه] درباره‌ی 'بایدی' الزامی که به‌ویژه در عرصه‌ی سیاست تجویز می‌کند به خود می‌بالد. گویی جهان در انتظار این آموزه بوده که چگونه باید باشد اما نبوده است!» (بند ۶)

۱. ترجمه‌ی فارسی این نامه‌ی فلسفی - سیاسی، در زمان نگارش، آذر ۱۳۵۸، با شتاب و برخی نارسایی‌ها انجام شد. این نوشته، سپس در مجموعه‌ی **نامه‌های فلسفی - سیاسی رایا دونایفسکایا**، زیر عنوان «انقلاب و ضدانقلاب در ایران»، در بهمن ۱۳۶۰ توسط «انجمن آزادی» انتشار یافت - م.

و همان بند در ادامه تأکید می‌کند که «ایده آن قدر عقیم نیست که صرفاً حق یا الزامی برای زیستن داشته باشد بدون آن که به‌طور بالفعل زیست کند.»

هنگامی که در ۱۸۴۸-۱۸۴۴ یک مرحله‌ی عینی نوین که پرولتاریایی بود فرا رسید، و همانند خشمگینان^۱ انقلاب فرانسه صرفاً نیمه‌پرولتری نبود، مارکس، این فیلسوف و کنش‌گر انقلابی جوان و نوین، با **عمل کردن** به ایده‌ی آزادی هگل در یک انقلاب تمام و کمال، به آن تحقق بخشید. او به دوستان هگلی جوانش که در حال ماتریالیست شدن بودند گفته بود: شما نمی‌توانید به صرف این که هگل هم یک بورژوا و هم ایده‌آلیست بود و انقلاب را به انقلاب در تفکر محدود کرده بود، با پشت کردن به او یک **انسان‌باور نوین** حقیقی شوید. حقیقت این است که دیالکتیک هگل، هر نوع ایده‌ای نیست. این دیالکتیک ایده‌ی آزادی است. بنابراین باید ابتدا با یک روش بالفعل **مادی** تحقق پیدا کند. ما باید مشخص باشیم و با صدای بلند فریاد بزنیم: نیروهای انقلاب **چه کسانی هستند**. **خرد** انقلاب چیست. و **چگونه** می‌توانیم به آزادی دست یابیم. مارکس گفت، من می‌گویم پرولتاریا، چرا که آنها در **محل تولیدند**، جایی که همه چیز آفریده می‌شود. من می‌گویم در اعلام چالشی که کل جهان سرمایه‌داری را به لرزه در آورد، ما به برافراشتن یک پرچم کاملاً نوین فلسفه و نیز انقلاب نیازمندیم. و اکنون - یعنی **پس از آن** که بورژوازی در این انقلاب ۹-۱۸۴۸ به ما خیانت کرد، و فقط تکیه بر نیروی خودمان ضروری شد - فلسفه‌ی انقلاب باید «انقلاب مداوم» باشد (**خطابیه‌ی جمعیت کمونیستی**، ۱۸۵۰).

او ادامه داد که این انقلاب در تداوم دیگر آن وجه عام سال‌های ۹۳-۱۷۸۹ نیست. این انقلاب مداوم بر مبنای نیروهای نوین انقلاب و فلسفه‌ی نوینی است که من در **مانیفست کمونیست** برافراشته‌ام که به ریشه‌کن کردن تمامیت جهان کهنه و آفرینشی کاملاً نوین می‌پردازد، و نشان می‌دهد که نه فقط با چه چیزی مخالفیم بلکه چه می‌خواهیم. به یک کلام، با این که ما نه فقط شیوه‌ی تولید بلکه شکل خانواده را نیز به

۱. Enrages «خشمگینان» یا بی‌جامگان، انقلابیونی که رادیکال‌ترین بخش انقلاب فرانسه به‌شمار می‌آمدند. - م.

چالش کشیده‌ایم، و رابطه‌ی بنیادین مرد/زن را کاویده‌ایم، هنوز می‌باید هرچه بیشتر به دیالکتیک انقلاب وارد شویم یعنی به «دیالکتیک منفیت به عنوان اصل متحرک و آفریننده‌ی» فلسفه‌ی هگلی (نقد دیالکتیک هگل، ۱۸۴۴).

انترناسیونالیسم این نیست که برای ملت‌های دیگر تعیین تکلیف کنیم؛ بلکه اعلام همبستگی و اخوت با کسانی است که برای اسلحه‌گشودن به روی شما فرستاده شده‌اند تا آنها سلاح‌های خود را به سوی افسران خود برگردانند. نهایتاً در مقدمه‌ی ۱۸۸۱ بر چاپ روسی *مانیفست کمونیست* که تقریباً آخرین اثر مارکس است، آن انقلاب مداوم در سطحی باز هم عالی‌تر تبیین می‌شود، یعنی هم در عرصه‌ی بین‌المللی و هم ملی. در آن جاست که انقلاب مداوم به‌مثابه‌ی رابطه‌ی بین کشورهایی که از لحاظ فناوری عقب‌مانده‌اند با کشورهای پیشرفته‌تر انضمامی می‌شود. بدین معنا که روسیه‌ی عقب‌مانده می‌تواند پیش از «اروپای غربی» انقلاب کند، به شرطی که (۱) انقلاب در بستر انقلاب‌های اروپا به ثمر برسد، و (۲) نیروهای جدید، در این مورد کمون‌های دهقانی، هرگز از زمینه‌ی انترناسیونالیسم و دیالکتیک رهایی خارج نشوند. ایده همان قدرت است چرا که انضمامی است، یک کل است، چند بعدی است و تحت هیچ شرایطی فرد را صرفاً به دنباله‌روی از دولت یا «کمیته» وادار نمی‌کند. درعوض بیاید هرگز این اصل را فراموش نکنیم که: «فرد، همان هستی اجتماعی است»^۱ و جامعه هرگز نباید بار دیگر در تقابل با فرد قرار گیرد.

۲

مارکس چیزی حدود ۴۵ مجلد را برای بیان افکار خود و شرکت در انقلاب‌ها به رشته‌ی تحریر آورد و از خود میراثی باقی گذاشت که برخلاف هر نوع ماترکی است. درعوض سپهر اندیشه‌ی نوین او به مبنای تمام انقلاب‌های بعدی تبدیل شد که آن را پیوسته با نیروهایی هرچه عظیم‌تر و غنی‌تر و انضمامی‌تر - مردان، زنان و کودکان همه‌ی رنگ‌ها، نژادها و ملیت‌ها - از نو پُر می‌کردند تا سرانجام به انقلاب کاملی و

۱. مارکس، «مالکیت خصوصی و کمونیسم»، دست‌نوشته‌های اقتصادی - فلسفی ۱۸۴۴ - م.

ریشه‌کن کردن کامل دست یابیم. برای کمک به آفرینش چنین انقلاب کاملی، مسلماً هیچ‌کس بیشتر از آنهایی که انقلاب ۱۹۰۵ را «به وجود آوردند» — لنین، لوکزامبورگ، تروتسکی — آماده، جدی و باتجربه نبودند. اما، اما، اما...

جنگ جهانی اول فرا می‌رسد و شوکه‌ی توأمان جنگ امپریالیستی و خیانت سوسیالیستی، چنان حیرت‌انگیز است که یک نفر، و تنها یک نفر — لنین — به خود می‌گوید: اگر من تا این حد گمراه بودم که آن کائوتسکی خائن را آموزگار خود می‌پنداشتم، اشکالی اساسی در شیوه‌ی اندیشه‌ی خود من وجود دارد. پس درحالی که فریاد می‌زنم: «تابود باد جنگ امپریالیستی — جنگ امپریالیستی را به جنگ داخلی تبدیل کنیم»، دیگر بدون آن که ابتدا در دیالکتیک هگل کندوکاو کنم، هرگز به «تحلیل درست» از شرایط سیاسی قانع نخواهم بود. این که مارکس، مارکسیسم مارکس، در هگل ریشه بسته است — و پس از گسست با آن، مارکس به آن باز می‌گردد تا دیالکتیک هگلی را به دیالکتیک مارکسی انکشاف دهد — به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند تصادفی باشد. و از این‌رو، لنین، این انقلابی بزرگ، روزها در کتابخانه به مطالعه‌ی علم منطق هگل و شب‌ها را صرف تدارک انقلاب کرد.

لوکزامبورگ و تروتسکی چه کاری انجام دادند؟ مسلماً آنها نیز به اندازه‌ی لنین انقلابی بودند. مسلماً آنها ضد جنگ امپریالیستی بودند. مسلماً آنها در کار تدارک انقلاب بودند. اما بدون آن محور فلسفی، حاصل کارشان چه بود؟ و از آن‌جا که لوکزامبورگ برخلاف تروتسکی حزبی از خود در صحنه باقی نگذاشته است، اکنون بر تروتسکیسم تمرکز خواهیم کرد.

تروتسکی شعار «صلح بدون الحاق» و «بسیج پرولتاریا برای صلح» را در مقابل شعار لنین، که تروتسکی مخالفش بود یعنی «تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی» قرار داد. از همه بدتر، مخالفت تروتسکی با این بیانیه‌ی لنین بود که شکست کشور خودی، بلایی کم‌تر است.

اقرار می‌کنم که به خاطر علاقه‌ام به تروتسکی، کسی که نه فقط برای تجدیدسازماندهی من بلکه برای نسلی که باید در برابر استالین می‌ایستاد اهمیت بسیار داشت، نمی‌توانستم خودم را راضی کنم که عبارت‌های معینی از او را بین سال‌های

۱۹۱۷-۱۹۱۴ بازگو کنم. این مخالفت با خواست شکست کشور خودی، یکی از آن‌هاست.]

گوش کنید به تروتسکی، زمانی که انترناسیونالیست‌های روسی در تلاش بودند ابتدا بر مبنای شعار او که لنین با آن مخالف بود و سپس بر مبنای شعار لنین که تروتسکی با آن مخالف بود، به وحدت برسند.

تحت هیچ شرایطی نمی‌توانم با نظر شما، که این قطعنامه بر آن تأکید دارد، موافقت کنم که شکست روسیه «بلای کم‌تر»ی است. این نظر معرف تبانی با روش سیاسی وطن‌پرستی اجتماعی است که برای آن هیچ دلیل و حقایقی وجود ندارد و به جای مبارزه‌ی انقلابی علیه جنگ و شرایطی که به این جنگ منجر می‌شود، جهت‌گیری در راستای «بلای کم‌تر» را (که در شرایط کنونی شدیداً خودسرانه است) جایگزین می‌کند.

[من این عبارت را از کتاب **بلشویک‌ها و جنگ جهانی اول**، اثر گانکین و فیشر (چاپ دانشگاه استنفورد، ۱۹۴۰، ص ۱۴۰) نقل می‌کنم. این کتاب را برای اولین بار به زبان روسی در کتاب خود تروتسکی خواندم — **جنگ و انقلاب: سقوط انترناسیونال دوم و تدارک برای انترناسیونال سوم**، چاپ مسکو، ۱۹۲۳. اما باید دوره‌ی مورد بررسی، ۱۷-۱۹۱۴، را به خاطر داشته باشیم، تاریخ مقاله‌ی مذکور تروتسکی، پاریس، ۱۴ اکتبر ۱۹۱۴ است. این مقاله جزیی از مطلب آن بخش از مارکسیست‌هایی است که خیانت نکردند و تلاش می‌کردند خود را در عرصه بین‌المللی تجدید سازماندهی کنند، نه بر مبنای مبارزه‌ی انقلابی برای «تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی» لنین، بلکه بر اساس «مبارزه برای صلح» که تروتسکی نگاشته بود. به‌راستی تروتسکی چنان کلی صحبت می‌کرد که حتی با نام بردن از لیبکنشت به طور مشخص مخالفت می‌کرد و می‌گفت: «این نوع شخصیت دادن به ارزیابی‌های تاکتیکی که صرفاً با شرایط آلمان مطابقت دارد، در چنین سندی نادرست است. بنا به اصرار کل کمیسیون، حذف گردید.» از همین روست که چنین جامعیت کاذبی، روشی برای طفره رفتن از تحقق

انضمامی آزادی است. با این وصف، تروتسکی در مقدمه‌ی ۱۹۱۹ خود بر انترناسیونالیسم تأکید ورزید و تکرار کرد که: «انقلاب مارس تمام اختلافات را از بین برد.» [اما این حقیقت ندارد. اختلاف‌های نظری صرفاً به خاطر این که شما انقلابی واقعی هستید «حل» نمی‌شوند. کاملاً برعکس. به محض این که گرمای نبرد از بین برود، انحرافات از مارکسیسم تازه مثل طاعون به سراغ شما می‌آیند. حقیقت این است که درست هنگامی که شرایط عینی جدیدی پدید می‌آید، اختلاف‌های نظری به وحشتناک‌ترین وجه از نو ظهور می‌کنند. آنگاه بر مبنای نقاط اوج نظری و نیز عملی به‌دست آمده، باید در اعماق فلسفی جدیدی کندوکاو کنید. در عوض، اگر بدون یک محور فلسفی باقی بمانید، آن به‌اصطلاح تحلیل‌های «درست»، اگر نه به یک ضدانقلاب تمام و کمال، اما قطعاً به دنباله‌روی می‌انجامد. این مصداق تروتسکی ۱۹۰۵ است. اما این وضعیت در ۱۹۱۷ مصداق پیدا نمی‌کند، صرفاً بدین خاطر که او در آن زمان از لنین دنباله‌روی کرد. اما در دوران ما به نحو خطرناکی حقیقت یافت، چرا که تمام اعتراضات و مبارزات عظیمی که برضد استالینسیسم انجام پذیرفت، به محض ظهور جنگ دوم جهانی، صرفاً به دنباله‌روی از استالین منجر شد.

۳

شاید من نمی‌بایست فقط می‌پرسیدم: انقلاب چیست؟ فلسفه چیست؟ بلکه همچنین باید سؤال می‌کردم: ضدامپریالیسم چیست؟ آیا گروهان گرفتن پرسنل رده‌پایین سفارت آمریکا در تهران و مأموران سیا نامیدن آنها، امپراتوری آمریکا را به لرزه درمی‌آورد؟ حقیقت این است که نه [آیت‌الله] خمینی و نه آن دانشجویان، با این عمل به‌اصطلاح ضدامپریالیستی خود، بیش از این نمی‌توانستند به محبوبیت کارتر کمک کنند و مبارزه‌ی توده‌ای علیه آمریکا را بیش از این مبهم کنند. چنین عملی، چه خود را «پیروان امام» بخوانید و چه هزار بار تکرار کنید که این ضدامپریالیسم است، معرف یک عمل انقلابی نیست. سینه‌زنی هم نمی‌تواند عملی انقلابی محسوب شود، حتی اگر به هنگام خودزنی هزاران بار جوانان انقلابی آمریکا را فراخوانی که پیش‌تر فعالانه در جنبش ضدشاه شرکت کرده بودند. این نوع ضدامپریالیسم کاذب، مانند

گروگان‌گیری، هیچ مرحله‌ی تازه‌ای به روی انقلاب نمی‌گشاید. برعکس، یک پس‌روی از چشم‌انداز نخستین انقلاب است. این عمل ممکن است به [آیت‌الله] خمینی رنگ «سرخ» بزند و قطعاً موجب انحراف تضادهای وخیم در ایران می‌شود، اما هیچ کاری برای حل بحران‌های فزاینده پس از قدرت‌یابی او انجام نخواهد داد. مشکلات توده‌های مردم شدت یافته است. بیکاری و نیز تورم افزایش یافته است. همانطور که سنگ وولین^۱ در دوره‌ی انقلاب فرهنگی چین مائو، که آنها ابتدا با تصور برکناری بوروکراسی از صمیم قلب از آن حمایت می‌کردند، مشاهده کرد: «اوضاع هرچه بیشتر عوض می‌شود، بیشتر به همان شکل باقی می‌ماند.»

انضمامی به مفهوم هگلی یعنی ترکیب عناصری متعدد در یک کلیت انضمامی، نشان می‌دهد که هم‌زمانی اشغال سفارت با تکمیل یک قانون اساسی ضدانقلابی، به‌هیچ‌وجه اتفاقی نبود. بله، توده‌ها ضدامپریالیست هستند ولی مارکس نگفت که صرفاً به این دلیل که توده‌ها ضدفئودال بودند و بورژوازی رهبری انقلاب علیه فئودالیسم را در دست داشت، آنها باید از بورژوازی دنباله‌روی کنند. کاملاً برعکس. او گفت: ما در نخستین کنش سرنگونی فئودالیسم به همراه بورژوازی بودیم اما از این پس حساب ما را جدا کنید. و نه فقط این، بلکه اکنون زمان والای تعمیق و انکشاف وظایفی مشخصاً پرولتری است.

لوکزامبورگ به‌درستی این نکته را درک کرده بود و نه تنها آن را در یک انقلاب بالفعل در روسیه به‌کار بست، بلکه تلاش کرد آن مفهوم مبارزه‌ی خالص طبقاتی را به آلمان منتقل کند. اما هنگامی که یک مرحله‌ی عینی جدید - امپریالیسم - ظهور یافت، به‌رغم تمام دانش پیشین خود از این مرحله‌ی استثمار، نتوانست با نیروهای جدید انقلابی یعنی ناسیونالیست‌های انقلابی که خواهان تعیین سرنوشت خود بودند، وحدت نوینی از نیرو و خرد را پرورش دهد. ضروری بود که لنین نه‌فقط خود را از خائنین به کارگران جدا کند، بلکه همچنین از انقلابیونی که این وجه انضمامی نوین را به‌عنوان یک نیروی انقلابی جدید چه در کشور خود و چه در کشورهای دیگر تشخیص نمی‌دادند.

۱. Sheng Wu-Lien کمیته‌های متحد انقلابی پرولتری در هونان که بوروکرات‌های حاکم بر چین را «کاپیتالیست‌های سرخی» نامیدند که انقلاب را دزدیدند. - م.

آنچه لنین از دیالکتیک هگلی آموخته بود که تیغ انتقاد او را علیه هم‌زمان بلشویک خودش چنین برنده می‌کرد، این بود که سرنگونی، نفی اول، کافی نیست بلکه اکنون باید فهمید که ضدانقلاب می‌تواند از درون خود انقلاب برخیزد.

این امر و تنها این امر بود که درجا نزدن در سرنگونی تزاریسم و دموکراسی بورژوازی که خود را «سوسیالیست» می‌نامید، امکان‌پذیر کرد، هرچند زیر رهبری کرنسکی به اصطلاح سوسیالیست باشد که حتی انقلابیون اصیل هم از او حمایت می‌کردند. درست مانند تروتسکیست‌های امروز که چون نام [آیت‌الله] خمینی و بازرگان را به هم پیوند زده و علیه حاکمیت سرمایه‌داری صحبت می‌کنند، اما در سردادن شعارهای ضدامپریالیستی بلندتر از هر کس دیگری فریاد می‌زنند، فکر می‌کنند انقلابی‌هایی اصیل هستند، بلشویک‌ها هم پیش از بازگشت لنین به روسیه تصور می‌کردند که با حمایت انتقادی از کرنسکی در حال پیشبرد انقلاب هستند. بنابراین ضروری است که به مراحل زیر نگاهی دوباره بیندازیم: فوریه تا آوریل؛ آوریل تا ژوئن؛ ضدانقلاب کامل ژوئیه - اوت؛ اکتبر.

به مجرد سرنگونی تزار، یعنی درحالی که این خیزش عظیم و خودجوش تاریخی به دستاوردی رسید که هیچ حزبی - چه بلشویک و غیر از آن - توان انجامش را نداشت، لنین با این که آن را پیش‌بینی نکرده بود، به‌هیچ‌وجه اجازه نداد تا شغف بیش از حد بر او غلبه کند. کاملاً برعکس! او پیشاپیش با دیالکتیک هگل دست‌وپنجه نرم کرده بود و مرحله‌ی جدید امپریالیسم را نه فقط از جنبه‌ی اقتصادی بلکه با تشخیص نیروهای جدید انقلاب تحلیل کرده بود، و کار روی اثری را شروع کرده بود که به دولت و انقلاب تبدیل شد، یعنی نه فقط چشم‌انداز سرنگونی بلکه ریشه‌کن کردن کامل را نیز دربرداشت، بدین معنا که فقط زمانی که تولید و دولت در دست کل جمعیت - «مرد، زن و کودک» چون کلی واحد - قرار گیرد، جامعه نوین می‌شود.

واضح بود که وقتی لنین در آوریل ۱۹۱۷ به روسیه وارد شد، دیگر شعارهای ۱۹۰۵ - چه شعارهای خودش و چه تروتسکی - را تکرار نمی‌کرد. بلکه مسأله‌ی تجدیدسازماندهی کل حزب بر مبنای مفهوم دولت و انقلاب بود. به محضی که این دولت و انقلاب [به مبنای کل فعالیت‌های حزب بدل شد، دیگر جایی برای جدایی بین

انقلاب و فلسفه‌ی انقلاب باقی نماند. ولی توده‌ها هنوز خواهان پیش‌روی بیشتر و تسخیر مستقیم قدرت بودند. آنها نیروهای حاکم را دست‌کم گرفته بودند و این نقطه‌ی شروع تمام آن حرکت‌های ضدانقلابی بود که هنوز خود را به عنوان انقلاب جا می‌زد. لنین را به جاسوسی آلمان متهم کردند و گفتند برای همین است که خواستار پایان جنگ است. نکته‌ی مرتبط با امروز ما این است: وقتی ضدانقلابی تمام و کمال توسط کورنیلف آغاز شد، به طوری که دفاع از کرنسکی هنوز ضروری بود، شیوه‌ای که این دفاع صورت گرفت واجد تمام پاسخ‌ها به دنباله‌روی است. در این مقطع بود که چه به واسطه‌ی ایجاد کمیته‌های نظامی انقلابی که از انتقال هرگونه اسلحه‌ی بدون مجوز به جبهه جلوگیری می‌کردند، و چه به واسطه‌ی شعارهایی مانند «تمام قدرت به دست شوراها» یا «زمین، نان و صلح»، به‌هیچ‌وجه امکان نداشت این حزب را با سایر احزاب اشتباه گرفت.

این را مقایسه کنید با آنچه همه می‌گویند، از تروتسکیست‌ها گرفته تا قذافی، تا آن تضادهای وخیم جدید درون ایران را تیره کنند و ما را از آنچه تمدن را به آن شکل که می‌شناسیم تهدید می‌کند، منحرف کنند: یعنی **تدارک برای جنگ اتمی**. خاورمیانه ممکن است با تعریف قذافی، [آیت‌الله] خمینی و ژنرال ضیاءالحق گورستان آمریکا باشد اما هیچ چیز بیشتر از این با حقیقت فاصله ندارد. لطفاً فقط مصاحبه‌ی اورینا فالاجی با [آیت‌الله] خمینی و قذافی را در شماره‌ی اخیر نیویورک تایمز بخوانید (۷۹/۱۲/۱۶). به قذافی عوام‌فریب و استفاده‌ی او از این نکته که ظاهراً [در لیبی] دولت وجود ندارد چرا که پارلمانی در کار نیست و جامعه‌ای است به اصطلاح اشتراکی، چون خود را **جماهيريه** - به معنی «فرماندهی مردم» - می‌نامد، گوش فرا دهید. آیا این مردم هستند که تمام تصمیم‌ها را می‌گیرند؟ نه. حتی واژه‌ی کمیته چنانچه انقلابی نباشد - و انقلابی بودن به معنی ریشه‌کن کردن کامل است - با قرارگرفتن سرنوشت به دست مردم، یا به بیان دیگر، کنترل تولید در دست کارگران، یکی نیست. این ادعا که چون پارلمان وجود ندارد، «دولت» هم نیست؛ این ادعا که [آیت‌الله] خمینی و قذافی «مثل هم» هستند، توهمی بیش نیست. هنگامی که شما به این مرحله‌ی قهقرایی رسیدید، حتی اگر مائوئیستی باشید که زمانی انقلابی بودید و رهبری یک انقلاب ملی را

در دست داشتید، بجز بیان شمرده‌ی مرحله‌ی جدید سرمایه‌داری دولتی، کار دیگری انجام نداده‌اید.

اکنون که مذهب قدرت سیاسی را نیز غصب کرده است، ما در کدام مرحله‌ی قهقراپی هستیم؟ نخست کتاب سرخ مائو بود. حالا هم کتاب سبز قدافی. کدام قسمت از قرآن را [آیت‌الله] خمینی به عنوان کلمات قصاری که همه باید تکرار کنند، مورد استفاده قرار خواهد داد؟

مسئله بر سر این نیست که یک رهبر باید همانند مارکس یا لنین پنجاه کتاب بنویسد، و من حتم دارم تروتسکی و لوکزامبورگ هم همان مقدار نگاشته‌اند. مسئله بر سر جدی بودن در خصوص انقلاب و از این‌رو فلسفه‌ی انقلاب، مسئول بودن در قبال تاریخ است که به معنی مردان و زنانی است که به تاریخ شکل می‌بخشند. نه. شما نمی‌توانید فلسفه را دور اندازید و خود را غرق شعار دادن کنید. حتی یک فیلسوف بورژوازی شریف مانند هگل، دست‌کم در عصری که بورژوازی سرگرم انقلاب خود بود، یک لوتری شریف که در تمام زندگی خود بر اعتقاداتش پافشاری می‌کرد، مجبور بود به کشش دیالکتیک فلسفه تن دهد و مذهب را تابع آن کند. صرف‌نظر از پروتستانیسماش - و «مذهب وحیانی» در عرصه‌ی مطلق از جایگاه بسیار والایی برخوردار است - هیچ چیز نمی‌تواند این واقعیت را تغییر دهد که نزد هگل نه مذهب بلکه فلسفه والاترین است. نیازی به گفتن نیست که انقلاب در تفکری که با دیالکتیک هگل آغاز شد، در قلمرو اندیشه‌ی نوین مارکس به واقعیت استحاله یافت. از آن پس تاکنون، هیچ انقلابی که به فلسفه‌ی انقلاب متکی نباشد موفق نبوده است.

هر نسلی از انقلابی‌های مارکسیست می‌باید این دیدگاه را به وجهی انضمامی برای عصر خود پرورش دهد. این حقیقت که عصر ما در بحران‌هایی کامل به‌سر می‌برد، بیش از پیش عدم دنباله‌روی از هیچ قدرت دولتی را ضروری می‌کند.

۱۷ دسامبر ۱۹۷۹

منبع:

<https://rayadunayevskaya.org/ArchivePDFs/6004.pdf>